

”

کتاب‌هایم به  
جانم بسته‌اند. تا  
ببفتد به جلدش،  
انگار دلم را پاره  
کرده‌اند. نمی‌توانم  
از خودم جدایشان  
کنم، حتماً باید  
جلوی چشمم  
باشند. حاضرم  
نویش را بخرم  
هدیه بدهم ولی  
کتاب خودم را  
امانت ندهم و...



### تک بعدی نیستیم

مثل کافی شاپ‌ها خوراکی‌های خوشمزه داریم و تولد برای مشتری‌های مان می‌گیریم. مثل کافه بازی‌ها، بردگیم روی میزهایمان می‌چینیم، مافیابازی می‌کنیم و خوش می‌گذرانیم. مثل کتابخانه‌ها، کتاب امانت می‌دهیم حتی بدون گرفتن حق عضویت. و مثل مؤسسه‌های فرهنگی، انواع برنامه‌ها را اجرا می‌کنیم. جشن‌های مناسبتی مثل جشن روز دختر، جمع خوانی کتاب، جلسات سعدی خوانی و مثنوی خوانی، جلسات گفت‌وگو درباره کتاب، شاهنامه خوانی، کارگاه‌های هنری یک روزه و چند روزه برای سنین مختلف، شب شعرهای آیینی، کارگاه قصه‌گویی و بازی برای بچه‌ها، جلسات گفت‌وگوی آزاد با دختران نوجوان، کارگاه‌های مادر و کودک، کارگاه نویسندگی، اردوی زیارتی تفریحی، فقط گوشه‌ای از کارهایی است که در کتابنوش انجام می‌شود. البته به فراخور حال و توان خودم. رسم امانت‌دهی کتاب‌هایم به جانم بسته‌اند. تا ببفتد به جلدش، انگار دلم را پاره کرده‌اند. نمی‌توانم از خودم جدایشان کنم، حتماً باید جلوی چشمم باشند. حاضرم نویش را بخرم هدیه بدهم ولی کتاب خودم را امانت ندهم و...

این‌ها جملاتی هستند که از خیلی کتابخوان‌ها و کتاب دوستان می‌شنوم. حق دارند. آدم با کتاب‌ها زندگی می‌کند و سخت است دل کندن از چنین همصحبتی. اما من (و البته خیلی‌های دیگر) اصلاً کتاب را می‌خریم تا

همسرم گفت پولی که برای پیش قسط خرید ماشین کنار گذاشته‌ام، هست. ولی کم است و کفاف نمی‌دهد. گفتم: بیا به حاج آقا بگوییم. هنوز تردید دارم که می‌توانم یا نه. می‌ترسم از پشش بر نیایم. دارم با ترس و تردیدها می‌جنگم، هنوز با پیروزی فاصله دارم. اما همسرم جدی گرفته و پیگیر است. دنبال مغازه برای اجاره می‌گردد. انگار مطمئن است که می‌توانم.

عصر، حاج آقا و همسرش میهمان مان هستند و موضوع دیدار چیز دیگری است. حرف‌های دیگر که تمام می‌شود، حرف خودم را وسط می‌کشم. ایده‌ام را نه چندان با جزئیات می‌گویم. ته دلم می‌گویم کاش قبول نکند. می‌گوید: چقدر دارید؟

مبلغ را می‌گوییم. می‌گوید: همین قدر هم من می‌گذارم. من شما را قبول دارم خانم زارع. می‌دانم که می‌توانی.

شوق و ترس با هم به جانم می‌ریزد. یعنی رؤیای چند ساله‌ام محقق می‌شود؟

حاج آقا که می‌گویم لابد مرد میانسال موی سپیدکرده‌ای به ذهن تان می‌آید. نه، حاج آقا روحانی جوانی است که در کنار درس و بحث و منبر، کار اقتصادی می‌کند. خیلی‌ها به او خرده می‌گیرند که روحانیت را چه به این کارها؟ اما هر وقت هرکس در این شهر دنبال تأمین بودجه برای برنامه‌های فرهنگی است، حاج آقا جزو گزینه‌های اولش است.

خلاصه با اعتماد این دو مرد به این زن و سرمایه‌گذاری روی ایده پر ریسکش، کافه کتابی ویژه بانوان در شهری با اقتضانات خاص، افتتاح می‌شود.